

هویت فردی چگونه در ما شکل می‌گیرد؟ (۲)

معمای یکپارچگی در برابر چندپارگی خود

سرردگمی «خود»

زیستن در دنیا، تا آن‌جا که دنیا همین دنیای امروزی ما باشد، متضمن تشنج‌ها و دشواری‌های متمایزی در سطح «خود» است. یکی از این دشواری‌ها عبارت است از مسأله‌ی یکپارچگی در برابر چندپارگی. تجدد پاره‌ساز است، اما یکپارچه و یک کاسه هم می‌کند. تا آن‌جا که به «خود» مربوط می‌شود، مسأله‌ی یکپارچگی، در برابر دگرگونی‌های درونی و برونی مداومی که تجدد به وجود می‌آورد، به حمایت و ترمیم روایت ویژه‌ای که برای هویت شخصی ساخته می‌شود، ارتباط می‌یابد. در پیش‌تر جوامع ماقبل جدید، چندپارگی تجربه، منشأ عمده‌ی اضطراب‌ها نبود. ارتباط‌های ناشی از اعتماد، بر پیوندهای شخصی استواری شد. با وجود این، در یک نظام ما بعدسنستی، ردیف نامحدودی از امکانات نمایان می‌شود؛ آن‌هم نه فقط از لحاظ انتخاب‌های ممکن برای رفتار، بلکه همچنین از لحاظ «گشادگی دنیا» در برابر فرد. دنیا نوعی نظم زمانی و فضایی یکپارچه و بی‌درز نیست که از فرد شروع شود، و به سوی خارج امتداد یابد. دنیا، از طریق مجموعه‌ای از کانال‌ها و سرچشمه‌های گوناگون به اندرون زمان حال نفوذ می‌کند.

یکی از عوامل تشدید چندپارگی، متنوع شدن زمینه‌های کنش متقابل است. در بسیاری از موقعیت‌های زندگی مدرن، افراد در میان برخوردها و محیط‌های اجتماعی متفاوتی گیر می‌افتند که هر یک از آن‌ها ممکن است، شکل خاصی از رفتار «مناسب» را اقتضا کند. به اعتقاد گالفمن، فرد اجتماعی به محض آن‌که محیط معینی را ترک می‌گوید و به محیطی دیگر وارد می‌شود، به طور احساسی «عرضه‌ی خویشتن» را به اقتضای محیط جدید تغییر می‌دهد. چنین دیدگاهی متضمن این اندیشه است که هر فرد، به اندازه‌ی زمینه‌های گوناگون کنش متقابل، دارای «خود»های متفاوت است. اما گیدنز معتقد است، ما به سادگی نمی‌توانیم تنوع کنش‌های متقابل را تشدید

قسمت دوم

دکتر حسین اسکندری

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات اجتماعی
 رتال جامع علوم انسانی

کننده‌ی چندپارگی «خود» بدانیم، چه رسد به آن که چنین تنوعی را موجب پاره پاره شدن «خود» و تقسیم آن به چند «خود» جداگانه نیز بینگاریم.

واقعیت این است که تنوع برخوردارهای اجتماعی، لااقل در بسیاری از موقعیت‌ها، موجب یکپارچه شدن «خود» می‌شود. امکان دارد، شخص معینی برای ایجاد نوعی هویت شخصی متمایز، از تنوع استفاده کند. بعضی عناصر برگرفته از محیط‌های اجتماعی متفاوت را که برای هویت مشخص خود برگزیده است، در روایت یکپارچه و جامعی بگنجانند.

معمای یکپارچگی در برابر چندپارگی، آسیب‌شناسی ویژه‌ی خود را دارد. از یک طرف می‌بینیم که آدم‌هایی هویت خود را گرد مجموعه‌ای از تعهدات ثابت شکل می‌دهند؛ تعهداتی که همچون صافی عمل می‌کنند. محیط‌های گوناگون اجتماعی به هنگام گذشتن از این صافی، یا با واکنش‌های منفی مواجه می‌شوند یا مورد تفسیر قرار می‌گیرند. چنین اشخاصی، به مفهوم فشرده‌ی کلام، سنت‌گرای سرسخت محسوب می‌شوند و هر نوع نسیت محیط زندگی اجتماعی را مردود می‌شمارند. از طرف دیگر، در مورد نوعی «خود» که در محیط‌ها و زمینه‌های رنگارنگ فعالیت اجتماعی تبخیر می‌شود، واکنش تطابق‌یابنده‌ای را می‌بینیم که از یک فرم آن را «همسانی استبدادگرانه» نامیده است. فرم موضوع را چنین شرح می‌دهد:

فرد، دیگر خودش نیست. همان شخصیتی را می‌پذیرد که الگوهای فرهنگی به او عرضه کرده‌اند و بنابراین، دقیقاً عین همه‌ی دیگران می‌شود و همان‌گونه رفتار می‌کند که دیگران از او توقع دارند... این روش را می‌توان، با رنگ عوض کردن دفاعی بعضی از جانوران مقایسه کرد: این‌گونه جانوران چنان به رنگ محیط پیرامون خود در می‌آیند که به دشواری می‌توان آن‌ها را از عناصر دیگر محیط متمایز ساخت.

در چنین وضع و حالی، «خود» کاذب، همه‌ی اندیشه‌ها، احساسات و خواست‌هایی را که نمایشگر انگیزه‌های حقیقی شخص هستند، مهار می‌کند و از صحنه بیرون می‌راند. آنچه از «خود» حقیقی شخص باقی می‌ماند، در عمل پوک و ناصحل است و این خلأ را نمی‌توان با «خود»های کاذبی که شخص در محیط‌های متفاوت وارد صحنه می‌کند، پر کرد. زیرا این‌گونه محیط‌ها، همان قدر تحت تأثیر واکنش‌های دیگران هستند که تحت تأثیر واکنش‌هایی که شخص ممکن است، از بطن معتقدات درونی خویش بیرون بکشد. امنیت وجودی در چنین موقعیت‌هایی به همان اندازه سست بنیاد است که در مورد افراد سنت‌گرای سرسخت دیدیم. در این‌جا نیز، فرد فقط هنگامی از نظر روانی احساس امنیت می‌کند و هویت شخصی خود را در امان می‌بیند که رفتارش، از دیدگاه دیگران مناسب و معقول باشد.

تجدد و هویت

تجدد، نوعی نظم‌پس از جامعه‌ی سنتی است، ولی نه آن‌چنان نظمی که در آن احساس امنیت و قطعیت ناشی از عادات، سنت‌ها، جای خود را به یقین حاصل از دانش عقلانی سپرده باشد. شک، یکی از وجوه فراگیر عقل نقاد امروزی، به عمق زندگی روزمره و همچنین به ژرفای وجدان فلسفی نفوذ می‌کند و نوعی ساحت وجودی عام برای دنیای اجتماعی معاصر به وجود می‌آورد. تجدد، اصل شک بنیادین را نهادینه می‌سازد و بر این نکته تأکید می‌ورزد که هرگونه دانشی، درحقیقت فرضیه است؛ فرضیه‌هایی که ممکن است حقیقت داشته باشند، ولی در اصل همواره باز و پذیرای تجدیدنظر هستند و در بعضی از موارد نفی، لازم خواهد بود، آن‌ها را رها کنیم. تجدد، فرهنگ خطر کردن است. معنی سخن ما این نیست که زندگی اجتماعی در ذات خود، خطرناک‌تر از چیزی است که ظاهراً به نظر می‌رسد. تجدد، احتمال خطر را در بعضی از حوزه‌ها و شیوه‌های زندگی کاهش می‌دهد، ولی در عین حال، پارامترهای خطرآفرین نوین و کاملاً ناشناخته‌ای را نیز به همان خوره‌ها وارد می‌سازد. این پارامترها، خطرهای احتمالی بدفرجامی را نیز دربردارند؛ به خصوص خطرهای احتمالی ناشی از خصلت جهانی نظام‌های اجتماعی دوران تجدد را. دنیای متجدد کنونی، آکنده از تهدیدها و خطراتی هول‌انگیز است. نه به دلیل آن‌که به طرز اجتناب‌ناپذیر به سوی مصیبت و فاجعه پیش می‌رود، بلکه بدان سبب که خطرهای احتمالی بی‌سابقه‌ای را وارد میدان می‌کند که نسل‌های پیشین، به هیچ وجه با آن‌ها سروکار نداشتند.

در عصر تجدد کنونی، نفوذ و تأثیر رویدادهای دوردست بر رخدادهای نزدیک‌تر، و همچنین بر خصوصی‌ترین گوشه‌های «خود»، بیش از پیش به صورت پدیده‌ای رایج و متفاوت درمی‌آید. رسانه‌های ارتباط جمعی نوشتاری یا الکترونیکی، ظاهراً نقش مؤثری در این زمینه برعهده دارند. تجربه‌ی باواسطه، از نخستین تجربه‌ی نوشتاری به این طرف، همواره تأثیرات پایداری بر هویت شخصی ما و همچنین بر ساختارهای اساسی روابط اجتماعی به جای گذاشته است. با توسعه‌ی ارتباط‌های جمعی، به خصوص ارتباط‌های الکترونیکی، تداخل توسعه‌ی هویت شخصی و نظام‌های اجتماعی، تا حد موازین و معیارهای جهانی و عام، بیش از پیش محسوس شده است. بنابراین، دنیایی که امروز در آن زندگی می‌کنیم، از بسیاری لحاظ با دنیایی که انسان‌های اعصار گذشته در آن به سر می‌بردند، تفاوت‌هایی ژرف یافته است. از یک طرف دنیای حاضر، به صورت دنیایی با چارچوب‌های تجربی همسان درآمده است (مثلاً از نظر محورهای اساسی زمان و فضا)، و از طرف دیگر، در همین دنیا شکل‌های تازه‌ای از پاره پاره شدن‌ها و پراکندگی‌ها نیز به چشم می‌خورد.

در عصر جدید که به واقع دوران پس از نظام‌های سنتی به حساب

می‌آید، و نیز در برابر شکل‌های نوین تجربه‌ی باواسطه، هویت شخصی به صورت رفتارهایی جلوه‌گر می‌شود که به طور بازتابی به وجود می‌آیند. این تصویر بازتابی از خویشتن که بر روایت‌های زندگی نامه‌وار منسجم و همواره قابل تجدیدنظر استوار است، در تار و پود انتخاب‌های متعدد و برآمده از نظام‌های مجرد جای دارد. در زندگی اجتماعی امروزین، مفهوم شیوه‌ی زندگی، معنای خاصی به خود می‌گیرد. هرچه نفوذ و کشش سنت کم‌تر، و زندگی روزمره بیش‌تر برحسب تأثیرات متقابل عوامل محلی و جهانی بازسازی می‌شود، افراد بیش‌تر ناچار می‌شوند، شیوه‌ی زندگی خود را از میان گزینه‌های متفاوت انتخاب کنند. با این وصف، به دلیل «باز بودن» زندگی اجتماعی امروزین، و همچنین به علت تکثربینی زمینه‌های عمل و تنوع مراجع، انتخاب شیوه‌ی زندگی بیش از پیش در ساخت هویت شخصی و فعالیت روزمره اهمیت می‌یابد. برنامه‌ریزی زندگی براساس بازتاب‌های محلی و جهانی، رفته رفته به صورت طرح مرکزی ساختار هویت شخصی درمی‌آید.

نباید فراموش کرد، تجدد به طور کلی مولد تفاوت، حذف و به حاشیه راندن است. صرف نظر از امکانات رهایی‌بخش، نهادهای جوامع متجدد در عین حال پدیدآورنده‌ی ساختارهایی برای حذف و طرد هویت فردی نیز هستند و منحصرأدر جهت تحقق شخصیت ذاتی افراد برنامه‌ریزی نشده‌اند.

دورنمای تجدد در زمینه‌ی مسائل، تلاش‌ها، بحران‌ها و ارتباط‌های شخصی، دورنمای روشنی نیست. این امکان وجود دارد که بعضی‌ها مدعی شوند، در تمام دوران‌ها و در تمام مکان‌ها، احساسات شخصی و مشغله‌ی ذهنی افراد، همواره درگیر با همین گونه چیزها بوده است. شاید پذیرفتنی باشد که تجدد، تغییرات بارزی در محیط اجتماعی پیرامون افراد پدید می‌آورد و بر ازدواج و خانواده نیز مانند دیگر نهادهای اجتماعی تأثیر می‌نهد. با این حال، افراد زندگی شخصی خود را تا آن‌جا که بتوانند، همچون سابق ادامه می‌دهند و به نحوی با تغییرات پیرامون خود کنار می‌آیند. ولی آیا واقعاً این‌طور است؟ اوضاع و احوال اجتماعی هیچ‌گاه از زندگی شخصی جدا نیست و به طور کلی نمی‌توان، آن‌ها را صرفاً به عنوان محیط خارجی زندگی شخصی در نظر گرفت. افراد در جریان مبارزه با مسائل خصوصی خود، فعلاً، به تجدید ساختمان دنیای اجتماعی پیرامون خود کمک می‌کنند.

خودشیفتگی و هویت شخصی

«خود» افراد در جوامع جدید کنونی، نحیف، شکننده، ضربه‌دیده و ترک‌خورده است. به همان نسبت که دنیای اجتماعی، انسجام و هم‌بستگی خود را از دست می‌دهد و پراکنده می‌شود، «خود» نیز رو به ضعف و از هم‌پاشیدگی می‌نهد. درحقیقت از دیدگاه متفکرانی که در چارچوب نظریه‌ی مابعد ساختارگرایی می‌اندیشند، «خود» در عمل،

موجودیت خود را از دست می‌دهد. تنها چیز موجود، ذهن نامتمرکزی است که منحصرأدر پاره‌ای از الفاظ یا گفتارهای پراکنده هویت می‌یابد. درباره‌ی خودشیفتگی نیز چنین نظریه‌ای وجود دارد: همچنان که حوزه‌های فعالیت عمومی کوچک و کوچک‌تر می‌شوند و شهرها به جای آن‌که مکان‌هایی برای گردهمایی‌های عام باشند، بیش از پیش به صورت شبکه‌ای از گذرگاه‌های دائمی درمی‌آیند، «خود» برای انجام وظایفی فراخوانده می‌شود که از پس آن‌ها برنمی‌آید.

به گفته‌ی سی‌نت، خودشیفتگی را نباید با اندیشه‌ی عامیانه‌ی تحسین خویشتن اشتباه کرد. خودشیفتگی به عنوان آشفتگی منش، نوعی دل‌مشغولی به «خود» است که موجب می‌شود، شخص از تعیین مرزهایی بین «خود» و دنیاهای بیرونی عاجز بماند. شخص خودشیفته، رویدادهای دنیای بیرونی را به نیازها و تمایلات «خود» مرتبط می‌سازد و فقط می‌پرسد: «این اتفاق، چه فایده‌ای برای من دارد؟» خودشیفتگی به معنای جست و جوی دائمی برای کسب هویت شخصی است، ولی این جست و جوی ناکام می‌ماند، زیرا ادامه‌ی خستگی‌ناپذیر این پرسش که «من که هستم»، بیش‌تر بیانگر نوعی مجذوب شدن در خودشیفتگی است، تا نوعی آرزوی قابل تحقق.

خودشیفتگی، نقطه‌ی مقابل تعهد لازم برای حفظ ارتباط‌های صمیمانه و خصوصی است. تعهد، فرصت‌هایی را که در اختیار شخص است، محدود می‌سازد تا تجربیات بسیاری را که برای تحقق خویشتن لازم دارند، از سر بگذرانند. تحت تأثیر خودشیفتگی، رابطه‌های صمیمانه و خصوصی و همچنین ارتباط‌های وسیع‌تر با دنیای اجتماعی، رفته رفته کیفیتی ذاتاً ویرانگر پیدا می‌کنند. افق‌های فعالیت شخصی، به‌رغم، یا بهتر بگوییم به علت جست و جوی مزمن کامیابی، سرد و بی‌روح و فاقد جاذبه می‌شوند. در عین حال، هرگونه احساس شایستگی یا وظیفه‌شناسی مدنی نیز به تدریج محو خواهد شد. خودپسنده‌ی به‌جای شایستگی و وقار می‌نشیند: چیزی که عمل یا اقدام معینی را خوب جلوه می‌دهد، آن است که با خواست‌ها و تمایلات شخص تطابق یابد و درضمن، قابل عرضه در برابر دیگران هم باشد. افراد به طور معمول، از ارتباط‌های خصوصی با دیگران، متوقع کسب رضایت و امنیت عاطفی ویژه‌ای هستند که طعم آن را قبلاً نچشیده باشند. و نیز همین افراد می‌کوشند، تا بی‌اعتنایی لازم برای حفظ «من» خودشیفته را به عنوان نوعی دیوار دفاعی در برابر دیگران، هرچه بیش‌تر تقویت کنند. بدین ترتیب، شخص خودشیفته بدان‌جا می‌رسد که از دوستان و دوستانان خود توقع‌هایی غیرعادی داشته باشد و در همان حال، از هرگونه مقابله به‌مثل - که شرط اساسی چنین ارتباط‌هایی است - شانه خالی کند.

به اعتقاد لاش، خودشیفتگی به معنای واکنشی است که شخص در برابر خطر تنهایی و رهاشدگی از خود نشان می‌دهد. فرد خودشیفته تحت سلطه‌ی نوعی وجدان باطنی و سخت‌گیر، یا تحت سلطه‌ی گناه نیست، بلکه بیش‌تر آشفتگی و هیجان‌زده است و به ستایش دیگران نیاز

دارد. در عین حال، در برابر هرگونه رابطه‌ی صمیمانه و خصوصی نیز مقاومت به خرج می‌دهد. او از احساس آزار دهنده‌ی «توخالی بودن» و از شک و تردید نسبت به عزت نفس خویشتن رنج می‌برد. خودشیفتگی از دیدگاه لاش، نوعی راهبرد دفاعی است که در برابر ماهیت تهدیدآمیز دنیای مدرن سعی می‌کند، پناهگاه امنی در وجود خود شخص بیابد. شخص خودشیفته، پیشاپیش هر گونه رابطه با گذشته و آینده را قطع می‌کند و بدین ترتیب، آن‌ها را به عنوان پاسخی به خطرهای دنیای کنونی و این خطر که مبدا «همه چیز به پایان برسد»، از ذهن خود می‌زداید.

خودشیفتگی؛ رابطه‌ی بین «خود» و بدن

بدن را دیگر نمی‌توان صرفاً براساس آداب و رسوم سنتی، پذیرفت و تزئین کرد. بدن آدمی، بیش از پیش به صورت هسته‌ی اصلی طرح بازتابی خاصی درمی‌آید که افراد از هویت شخصی خود ترسیم می‌کنند. بنابراین، توجه مداوم به چگونگی توسعه‌ی کمی و کیفی بدن در چارچوب فرهنگ خطرپذیری، عملاً جزو تفکیک‌ناپذیری از رفتار اجتماعی مدرن را تشکیل می‌دهد. شیوه‌های گوناگون پرورش بدن، از تنوع موجود در شیوه‌ی زندگی سرچشمه می‌گیرند. ولی تصمیم‌گیری درباره‌ی شیوه‌ی اصلاح صرفاً نوعی انتخاب نیست، بلکه یکی از اساسی‌ترین عناصر ساختاری هویت شخصی است. بدین ترتیب، برنامه‌ریزی زندگی برحسب مختصات بدنی، لزوماً ناشی از خودشیفتگی نخواهد بود، بلکه بخشی کاملاً عادی از محیط زندگی اجتماعی مابعدسنت محسوب می‌شود. برنامه‌ریزی جسمانی نیز، نظیر وجود دیگر بازتابندگی هویت شخصی، در بیش‌تر موارد، نوعی آمیختگی و ارتباط با دنیای بیرونی است و نه نوعی عقب‌نشینی دفاعی از آن دنیا.

سیاست زندگی

سیاست زندگی در وهله‌ی اول، نوعی سیاست انتخاب است؛ سیاست شیوه‌ی زندگی است. این سیاست در واقع سیاست متحقق ساختن خویشتن در محیطی است که به طور بازتابی سازمان‌یافته و این بازتابندگی، «خود» و بدن فرد را با نظام‌هایی به مقیاس جهانی مرتبط می‌سازد. می‌توان گفت، سیاست زندگی به موضوع‌هایی سیاسی مربوط می‌شود که از فرایندهای تحقق خویشتن در جوامع پس از عصر سنت سرچشمه می‌گیرند؛ جوامعی که در آن‌ها تأثیرات جهانی عمیقاً به طرح بازتابی «خود» نفوذ می‌یابند و برعکس، فرایندهای متحقق ساختن خویشتن بر راهبردهای جهانی تأثیر می‌گذارند.

سیاست زندگی، یعنی سیاست تصمیم‌گیری‌های مربوط به زندگی؛ تصمیم‌گیری‌هایی که خود، هویت شخصی را تحت تأثیر قرار می‌دهند. هویت شخصی امروزین، نوعی دستاورد بازتابی است. روایتی که برای هویت شخصی خویش در نظر می‌گیریم، الزاماً باید در ارتباط با تغییرات سریع زندگی اجتماعی شکل بگیرد، دگرگون شود و

به طور بازتابی استحکام یابد. فرد باید اطلاعات حاصل از انواع تجربیات با واسطه‌ی چنان مسائل محلی درهم بیامیزد که درنهایت امر، بتواند طرح‌های آینده را به طریزی منسجم و معقول با تجربیات گذشته مرتبط سازد. این مقصود، فقط هنگامی به تحقق خواهد پیوست که شخص قادر باشد، به نوعی اصالت درونی دست یابد. یعنی چارچوبی از اعتماد بنیادین که به وسیله‌ی آن بتوان دوره‌ی عمر را به عنوان نوعی وحدت، در برابر رویدادهای اجتماعی پراکنده‌ساز، در نظر گرفت. در برابر اوضاع و احوال متغیر محیط اجتماعی، فقط روایت معینی از هویت شخصی که به طور بازتابی تدوین شده باشد، قادر خواهد بود وسیله‌ی انسجام و پیوستگی دوره‌ی عمر را فراهم آورد.

سیاست زندگی، بدن و خود

بدن را تاکنون جایگاهی معین برای «خود» می‌دانسته‌ایم. اما با هجوم فرایندهای نظام‌های مجرد به بدن، همه‌ی این مفروضات دگرگون می‌شوند. بدن نیز همانند «خود» جایگاهی می‌شود، برای کنش‌های متقابل، اختصاص‌ها و تجدید اختصاص‌هایی که فرایندهای بازتابی را به دانش‌های تخصصی منظم و مرتب پیوند می‌دهند. بدن در ذات خود رهایی یافته است و همین رهایی، شرط تجدید ساختار بازتابی آن محسوب می‌شود. بدن که زمانی جایگاه روح شمرده می‌شد و زمانی مرکز نیازهای ناپسند و گمراه‌کننده، اینک از هر لحاظ در اختیار تأثیرات بازتابی جامعه‌ی امروزین قرار گرفته و در نتیجه‌ی این فرایندها، مرزهای سنتی بدن دگرگون شده است. اینک، بدن دارای «لابه‌ی مرزی» کاملاً نفوذپذیری است که از خلال آن، طرح بازتابی «خود» و نظام‌های مجردی که در خارج از بدن شکل گرفته‌اند، به طور جاری به قلمرو آن وارد می‌شوند.

اختصاصی کردن بازتابی توسعه‌ی بدن، یکی از عناصر اساسی بحث‌ها و کشمکش‌های مربوط به سیاست زندگی است. در جریان دوره‌ی اخیر تجدد، بدن، در قیاس با «خود»، بسیار کم‌تر از هر زمان دیگری فرمانبردار بوده است، زیرا هر دو آن‌ها - بدن و «خود» - در طرح بازتابی هویت شخصی صمیمانه با یکدیگر هماهنگ شده‌اند. بدن در جریان تحرک‌یابی‌های عملی خود، بیش از پیش با هویت شخصی ویژه‌ای که فرد انتخاب می‌کند و در اعتلای آن می‌کوشد، همساز و متناسب می‌شود، چنان که میلوکی می‌گوید: «بازگشت به بدن، سرآغاز جست‌وجوی تازه‌ای برای هویت‌یابی است. بدن قلمرو و محرمانه‌ای به نظر می‌رسد که کلید آن فقط در اختیار فرد است. او می‌تواند ضمن بازگشت به این قلمرو، به جست‌وجوی تعریف معینی برای شخص خود پردازد که لزوماً با عادات و انتظارات جامعه همساز نباشد.»

* منابع به دلیل کمبود جا نیامده است.